



محبوبه سادات زاهدی
که از کودکی دلش می خواست به مردم
کمک کند، حالا به آرزویش رسیده است

صاحب خانه مهربانی



نیکو عقیده ای می توان رد حضورش را در بیشتر اتفاق های خوب محله پیدا کرد. روضه های خانگی به لطف او پابرجا مانده، عید غدیر هر سال با پیگیری های او، هنوز به عنوان رسم پررنگ محله اروند باقی مانده و... خلاصه هر جای این محدوده سر بچرخانی، رد و نشانی از فعالیت هایش پیدا می کنی، طوری که در محله حالا کمتر کسی هست که محبوبه سادات زاهدی را نشناسد.

او همسایه فعال این محله است که کلی خاطره از فعالیت های جمعی و هم محله ای هایش دارد. اما مهم ترین فعالیت او راه اندازی دیوار مهربانی در اتاق کوچک طبقه بالای خانه اش است. اسمش دیوار مهربانی است اما او بخشی از خانه اش را به این کار اختصاص داده: از پیراهن و شلوار بگیرد تا سرویس بشقاب، هر چیزی در این اتاق پیدا می شود. او سال ها است که واسطه خیران و ضعفا شده و هر ماه این کالاها را جمع کرده و به دست نیازمندان می رساند.

اتاق شلوغ و رنگارنگ

پله ها را یکی یکی بالا می روم. بوی چای تازه دم در هوا پیچیده و وقتی وارد اتاق می شوم، چشمم به کوهی از وسایل رنگارنگ می افتد: لباس، پتو، فرش، ظرف های چینی و حتی چند عروسک بچگانه که گوشه اتاق لبخند می زنند. اینجا اتاق کوچک اما شلوغ محبوبه سادات زاهدی است؛ بخشی از خانه اش که بخشنده در آن نفس می کشد. حالا دیگر همه او را به عنوان معتمد و خیر محله می شناسند. وسایل از سوی مردم و خیران می رسد و محبوبه خانم با حوصله، آن ها را مرتب می کند تا به دست افراد مستمند برساند.

اما چه شد که همه زندگی اش با کار خیر گره خورد؟ خودش می گوید که از کودکی دلش می خواسته برای مردم کاری کند. در همین محله به دنیا آمده و بزرگ شده است. در شانزده سالگی ازدواج کرده و حالا سه فرزند دارد؛ «علاقه به کار فرهنگی و اجتماعی از همان اول در من بود. هر جامی دیدم کاری از دستم برمی آید، دریغ نمی کردم.»

از همان سال های جوانی، عضو بسیج محله شده و بعد ها رابط سلامت محله. حالا بیست سال است که در همین نقش، خانه به خانه سر می زند و حال مردم را می پرسد. مدتی هم در دبستان آزادی اروند ۴۲، مسئول کتابخانه بوده؛ چون مدرسه نیروی کافی نداشته و او مثل همیشه پاپیش گذاشته. با خنده می گوید: «کتاب ها را خودم مرتب می کردم، بچه ها را تشویق می کردم کتاب بخوانند، و حتی برایشان مسابقه می گذاشتم.»

از دل بحران تا تولد دیوار مهربانی

شیوع ویروس کرونا، برای خیلی ها فصل تازه ای از ترس و فاصله بود، اما برای محبوبه سادات زاهدی، دری شده شناخت عمیق تر از محله ای

که در آن زندگی می کرد. آن روزها، وقتی بسیاری از خانه ها در سکوت فرو رفته بودند، او به عنوان رابط سلامت با ماسک و دستکش، کوچه به کوچه می رفت تا آمار بیماران را جمع کند و از حالشان با خبر شود؛ «پروتکل ها را رعایت می کردم، ولی بالاخره من هم درگیرش شدم. سوپه اول را گرفتم، همان مدل ترسانکش را که می گفتند کسی زنده نمی ماند.»

در اتاق کوچک خانه اش قرنطینه شد. می گوید خانواده اش مثل پرستار بالای سرش بودند؛ دستگاه اکسیژن آوردند، دارو می دادند و باترس و امید، روز را به شب می رساندند؛ «خیلی سخت بود، نفس کشیدن مثل جنگیدن شده بود. اما بالاخره سرپاشدم.»

آن روزها اگرچه بیماری او را از پانینداخت، خانواده اش از نگرانی آرام

و قرار نداشتند. بعد از بهبودی، همسر و فرزندانش از او خواستند کمی از فعالیت هایش فاصله بگیرد؛ می گفتند ارزش ندارد و خطر زیاد است.

اما محبوبه خانم اهل سکوت و بی عملی نبود؛ «به خاطر آمارگیری ها، همسایه ها را بیشتر شناختم. تا قبل از آن هم واسطه ای میان خیران و نیازمندان بودم، اما بعد از کرونا همه چیز شکل تازه ای گرفت.»

همان جا بود که تصمیم گرفت اتاق کوچک طبقه بالا را به جایی برای جمع آوری کمک ها تبدیل کند؛ جایی که بعدها نامش را دیوار مهربانی گذاشت.

حلقه ای از عطوفت

حالا دیگر محبوبه سادات زاهدی برای خیران شهر، نامی آشناست. شماره اش میان گروه های نیکوکار و مردم دست به دست می شود. خیلی وقت ها، گوشی اش که زنگ می خورد، آن سوی خط صدای غریبه ای است که فقط یک جمله می گوید: «می خواستم کمکی کنم؛ از شما زیاد شنیده ام.»

از ابتدای هفته، وسایل اهدا شده کم کم می رسند؛ کیسه های لباس، بسته های خوراکی، گاهی هم لوازم خانه. آخر هفته، نوبت توزیع است. محبوبه خانم می گوید: همه کارها را تنهایی نمی توان انجام داد. خیلی ها هستند که شاید من حتی اسمشان را ندانم، ولی بدون آن ها این مسیر ادامه پیدا نمی کرد.

در میان این «خیلی ها»، زنانی هستند که هر کدام گوشه ای از کار را گرفته اند. یکی از آن ها، زنی اتوکار در شهرک شهید باهنر است که لباس های اهدایی را از او می گیرد، می شوید، اتو می زند و مرتب برمی گرداند. خیاطی هم هست که اگر لباسی نیاز به تعمیر داشته باشد، زیپ و دکمه اش را می دوزد تا آماده استفاده شود. محبوبه خانم با قدردانی می گوید: «واقعاً این کار بدون آن ها نمی چرخد. هر کس



به اندازه خودش سهمی دارد.

در بخش توزیع، اما پای خانواده اش هم در میان است. همسر و پدرش بارها و بارها همراهش شده اند. همان همسری که روزی از ترس و دل نگرانی می گفت این کارها را رها کن، حالا بزرگ ترین پشتیبانش است. با لبخند می گوید: «خیر و برکتش را در زندگی مان دید. حالا خودش هم بادل و جان کمک می کند.»

او راننده است و پنجشنبه ها کار نمی کند تا وسایل را بار بزند و به روستاهای اطراف ببرد. گاهی پدر محبوبه خانم هم با او می رود.

تکه ای کوچک از شادی دیگران

محبوبه سادات زاهدی فقط به روستاهای اطراف سر نمی زند؛ خانواده های کم بضاعت محله خودش را هم به خوبی می شناسد. گاهی ناشناس، بسته هایی را به دستشان می رساند.

از میان خاطره هایش، یکی را تعریف می کند. داستان دختر خانم دم بختی از همین محله که برای مراسم نامزدی اش لباسی نداشته است. محبوبه خانم بعد از جست و جو، موفق می شود یک لباس مجلسی زیبا و تمیز پیدا کند؛ لباسی که فقط یک بار استفاده شده بوده، همراه با یک جفت کفش مجلسی که اندازه پای او بوده است. چند روز بعد، وقتی لباس را به دستش می رساند، عروس خانم تماس می گیرد و با لحنی قدردان می گوید که لباس بسیار زیباست. اما یقه اش باز است و بدون کت پاپیرا نمی تواند از آن استفاده کند. محبوبه خانم می گوید درست فردای آن روز، میان بسته ها کتی که برای همان لباس دوخته شده بوده هم به دستش می رسد.

کت را برای عروس می فرستد و او می تواند با لباسی کامل و آبرومندان،

